

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض کردیم بحث در حق و حقوق و اینها بود.

مرحوم آقای اصفهانی قدس الله نفسه باز یک بحث دیگری مطرح کردند که کمی هم ما هم باز مجبور شدیم خارج شدیم.

بعد ایشان متعرض ولایت ائمه (ع) و پیغمبر اکرم (ص) شدند که آن ولایت تکوینی اش که قابل زوال و اینها نیست. بعد فرمودند و ولایت

الحاکم جعلیة اعتباریه لا حقیقیه، لیکون من شؤون الولايتين المتقدمتين، یعنی ولایت الهی و ولایت رسول الله (ص).

بل هی من شؤون الولاية المجعولة للنبي (ص) و الائمة (ع)؛ این یک نوع ولایت جعلی است، منصب اجتماعی است، داده شده با پیغمبر (ص)

و ائمه (ع) و این منصب هم توسط ائمه (ع) به فقها، به علما داده شده است. بنابر اصل ولایت فقیه به اصطلاح.

البته خب عده ای هم مثلاً می گویند فرض کنید عین رسول الله (ص) رسول الله (ص) قرار دادند، آنها دیگر حالا من نمی دانم چه جوری

جمع می کنند، هم به روایت اللهم ارحم خلفائی که پیغمبر (ص) جعل کرده و هم به روایتی که امام صادق (ع) دارد. چون دیگر احتیاج به

جعل امام صادق (ع) نیست دیگر خب. خود پیغمبر (ص) جعل کرده است.

و هذا بمعنا اخر و هو منصب الهی مجعول كما انهم منصوبون لتبليغ الاحكام عن الله بلا واسطه في النبي و مع وساطته في الائمة عليهم

السلام؛ البته اینها ایشان می گوید منصوب هستند برای بیان احکام. حالا این بیان احکام شاید نصب اصطلاحی نخواهد.

فكذا العلماء خلفاء الامام عليه السلام و نوابهم که همان مفهوم فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله؛ البته از نظر تاریخی در این تاریخ

عده ای از این فرقه هایی که قیام های مسلحانه داشتند و تشکیل حکومت دادند، ما این اصطلاح را می بینیم اما احتمالاً آنها از ما گرفته

باشند. نه اینکه ما از آنها گرفته باشیم. اگر آقایانی که شرح حال اسماعیلی ها را نگاه کنند، اسماعیلی های ایران، چون اسماعیلی های ایران

از ۴۸۳ بعد از وفات شیخ طوسی به بیست سال، در ایران به قدرت رسیدند در الموت. آنها به این عنوان می گفتند که مثلاً این کسی

.....
که در اینجا هست، این حجت است از طرف آن حجت که در مصر است؛ چون اصل اسماعیلی ها مصر بود. و آن حجت است از طرف خدا. این تعبیر فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله، در اصطلاحات اسماعیلیه هم وجود دارد. اما ظاهرا آنها از ما گرفته باشند. تاریخشان و اینها می خورد که آنها از ما گرفتند.

غرض اینکه عنوان حجت به عنوان حجت مطلق بقیة الله (ع) بوده، اینها حجت از طرف حجت، فانهم حجتی علیکم. دیگر اینجا یک شرح هایی دارد که فعلا جایش اینجا نیست. انشاء الله وقت دیگر.

فی هذا المقام، فما دام موصوفین بهذا العنوان، به عنوان علما و روات احادیث، این روات احادیث هم عرض کردیم اصطلاحا این طور نیست که حالا روات در اینجا به معنای فقیه آمده است. عرض کردیم این روایت ظاهرا در ایام غیبت صغری است. اسحاق بن یعقوب، به نظرم خودش نوشته توسط محمد بن عثمان است. اول توقیع اگر نگاه کنید به نظرم محمد بن عثمان است. این باید حدودهای مثلا ۲۷۰ - ۸۰ - ۹۰ این حدودها باشد که مرحوم کلینی هم از ایشان نقل کرده است. مصدر وحید ما فعلا مرحوم کلینی است.

س: محمد بن عثمان

ج: محمد بن عثمان می گویم در ذهنم این طور بود. به هر حال چون کمی شبهه آلزایمر داریم احتیاط می کنم خیلی نسبت نمی دهم. اما ظاهرا درست در آمد.

این در توقیعی است که در زمان ایشان است، و سابقا هم توضیحات کافی عرض کردیم. این شخصیت محمد بن عثمان تأثیر خیلی تأثیرگذار است در دوران غیبت صغری، فوق العاده تأثیرگذار است. حالا شرحش باشد یک وقت دیگری انشاء الله تعالی.

به هر حال ایشان به اصطلاح توسط آن آقا نامه اش نوشته، عرض کردم نامه که الان به ما نرسیده متنش، ظاهرا در کتاب رسائل الائمه مرحوم کلینی بوده، چون بعضی ها اشکال کردند که اگر این روایت از کلینی است، چرا در کافی نیست. من عرض کردم مرحوم کلینی در کافی یکی دو باب را به حضرت بقیة الله (ع) اختصاص داده است. یکی باب مولد الحجه، یکی باب من رأى الحجة، اما توقیعات ندارد. دقت می فرمایید؟ در کافی موجود توقیعات بخش توقیعات ندارد. کمال الدین صدوق دارد. یا غیبت مرحوم شیخ طوسی دارد. اما کتاب

کافی اصولا توقیعات ندارد، چه این توقیع چه غیر این توقیع. لذا ما احتمال خیلی قوی می دهیم که این جزو کتاب رسائل الائمه ایشان بوده است. این رسائل الائمه تا قرن هشتم نهم، ما خبر ازش داریم، هفتم و هشتم، موجود بوده، الان هم همچین گفت که الهام ربانی به ما می شود که کتاب موجود است لکن حتما جزو مثلا سر و ته ندارد نتوانستند تشخیص دهند. شاید در بعضی از جاهایی که مخطوطات این جوری هست کتاب پیدا بشود. بعید می دانم کتاب کلا معدوم شده باشد.

س: استاد گاهی بحار دارد که فی رسائل الائمه کلینی کذا. به دست ایشان هم بوده؟

ج: نه نبوده است.

مثلا به دست مرحوم سید بن طاووس بوده؛ چون در کشف المحجبه همین نامه ای که حضرت در نهج البلاغه هست، ایشان با سند از آن کتاب رسائل الائمه کافی نقل می کند. و معلوم می شود رسائل الائمه کل ائمه (ع) بوده، یعنی از امیر المومنین (ع) بوده، امام حسن (ع) بوده این طوری.

یک کتابی دارد پسر فیض به نام معادن الحکمه فی مکاتیب الائمه، این هم مثل همان است. کتاب قشنگی است تازگی هم شنیدم یک چاپ جدید کردند. چاپ قدیمش دو جلدی است. کتاب جالبی است انصافا. معادن الحکمه فی مکاتیب الائمه (ع). جمع آوری کرده از امیر المومنین (ع) تا زمان بقیة الله (ع).

به هر حال رسائل الائمه ظاهرا رسائل الائمه. آنچه که الان در اختیار ما هست از این توقیع مبارک، جوابهاست. نه این سوال بالخصوص. اصلا کل این رساله کل این توقیع جواب است. سوالات در این توقیع نیامده است.

س: یعنی کلینی توقیعات را قبول نداشته نیاورده؟

ج: توقیع را که آورده،

س: کلینی را می گویم

ج: کلینی شاید تلخیص کرده به جوابها اکتفا کرده است. نمی دانیم اصلا، شاید هم مرحوم کلینی کامل آورده، صدوق، چون بعد از کلینی اولین کسی که آورده صدوق است. بعد از مرحوم صدوق اولین باز مرحوم شیخ طوسی. بعد از اینها هم در کتاب احتجاج طبرسی، در کتاب احتجاج هم آمده همین توقیع مبارک.

س: استاد عبارت بود مثل اینکه خود اسحاق حذف کرده سوالها را می گوید یک سوال هایی پرسیدم این جوابها

ج: اشکلت علی و المسائل اشکلت علیه، تعبیرش این است. مسائلی که مشکل بود

س: فورد فی التوقیع

ج: فورد الجواب. اما بعید می دانم آن، نمی دانم الان نمی توانیم فعلا چیزی بگوییم. گفت چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را فعلا نمی توانیم بگوییم کی حذف کرده، به هر حال فعلا سوالات حذف شده در این توقیع مبارک.

احتمال دارد که مثلا اول سوالها پشت سر هم بوده، جوابها هم پشت سر هم بوده، حذف کردند. عرض کردم از توقیعات بسیار بسیار مهم در آن زمان توقیعات حمیری است به بقیه الله (ع). جزو مهم ترین نوشته هاست این توقیع. چندین صفحه است و مرحوم شیخ طوسی کامل اینها را آورده، و این توقیعات در زمان به نظرم همین نائب دوم است. و از خصائص این توقیعات این است که سوال که کرده، زیرش را خالی گذاشته، جوابها هم آن زیر نوشته شده است. یعنی سوال بوده، زیرش جواب. هر سوال زیرش جواب. لذا آن هم که الان به ما رسیده توسط شیخ طوسی یا توسط مرحوم احتجاج به این صورت است. سوال هست، جواب هم هست. یکی از همین توقیعات هم همین مسئله معروف است که الامام لا یتقدم علیه و لا یحاضی؛ که بر قبر معصوم (ع) نه مقدم نماز کنید نه مساوی.

خوب دقت کنید این توقیع اگر قبول بشود محاضیر هم اشکال می کند. چون الان در مثل مشهد مقدم نماز، البته شنیدم حالا کمی بردند عقب. این توقیع مبارکه قبول بشود محاضیر هم اشکال دارد، فقط مقدم نه. یعنی مساوی با قبر شریف هم نمی شود نماز خواند.

ج: سوال عن الامام که زور الامام قبر امام، امام(ع) می فرماید الامام لا یقدم. جواب امام است، لکن چون سوال از قبر است حمل بر آن شده است.

علی ای حال کیف ما کان انشاء الله فکر می کنم که دیگر... این توقیعات وقتی می گویند حمیری مراد حمیری پدر است. عبدالله بن جعفر حمیری. این را خوب دقت کنید، گاهیگاهی یک اسم عند الاطلاق مختلف می شود. اما وقتی می گویند قرب الاسناد حمیری مراد حمیری پسر است. آن حمیری محمد بن عبدالله، محمد پسر ایشان. آن حمیری که استاد کلینی هم هست آن پسر است. محمد بن عبدالله. البته عادتاً باید کلینی از پدر هم نقل بکند، نمی دانیم چرا نقل نکرده، با اینکه قم هم بوده ایشان. و پدر خیلی فوق العاده است. عبدالله بن جعفر حمیری از بزرگان علمای قم، اگر همین لفظ حمیر درست باشد، حمیر از عشایر معروف یمنی است اساساً. معلوم می شود در اصل عرب بودند که بعدها منتقل به کوفه شدند یا به قم. و بودند دیگر حالا جای دیگر هم منتقل شدند که حالا وارد بحث آنهاش نمی شویم.

به هر حال این توقیعی که از حمیری وارد شده، یکی از خصائصش این است که مرحوم ابن غضائری که حدود بیش از صد سال بعد از این توقیع است، حدود صد سال، می گوید من خود توقیعات را دیدم، هم سوال و هم خط جواب را، به خط اصل دیدم. این هم خیلی عجیب است. خیلی نکته عجیبی است که توقیعات این توقیعات حمیری این قدر اصالت داشته که تا صد سال، این توقیع را نداریم که تا کی رسیده، غیر از محمد بن یعقوب الان نداریم. این توقیع را فانهم حجتی علیکم. اما آن توقیعات حمیری را ایشان می گوید من دیدم به خط اصل.

س: خط اصل امام علیه السلام

ج: بله بله، ایشان ادعایش این است.

حالا یا امام(ع) یا نائب امام، آن که نوشته است. و به این صورت هم که من عرض کردم. نوشته سوالات هست، جوابها در وسط است. آن هم که الان به ما رسیده، همین طور است. آن نسخه ای که الان به دست ما رسیده همین طور است. اما این توقیع اسحاق بن یعقوب جوابها پشت سر هم هست. شاید هم آنجا هم سوالها پشت سر هم بوده است. حالا فعلاً چیزی نمی توانیم بگوییم. تنها راهی که امید هست

بتواند کارگشا باشد کتاب رسائل الائمه کلینی است. اگر آن پیدا بشود شاید آن راهگشا بشود که در این توقیعات چطور شده؟ البته این توقیع رسائل الائمه فوق العاده مهم است این توقیع کلینی. مرحوم صدوق در کمال الدین آورده و یکی از عجایب که هنوز هم برای ما حل نشده، البته خوب نیست قضایای حل نشده را هم گفتن، صدوق آن توقیعات حمیری را نیاورده است. خیلی عجیب است. صدوق آن توقیعات مفصل حمیری را نیاورده است. با اینکه طبق شهادت ابن غضائری توقیعات تا بعد از وفات صدوق بعینه موجود بوده است. این را من خواندم برای این نکته. و لذا باید بگوییم حالا صدوق چه نکته ای داشته که توقیعات را قبول نکرده یا قبول... یا در دسترسش نبوده، نمی دانیم، چون صدوق که قمی است، توقیعات هم مال قم است.

به هر حال این نکته خیلی و عرض می کنم چون

س: ممکن است آورده ولی از بین رفته

ج: ممکن است. در کمال الدین فعلا نیست. حالا آنهاش دیگر ببینید من طبیعتا روی ممکن و فرض و یحتمل بحث نمی کنم؛ چون ما می دانیم در عالم امکان هزار تا احتمال هست. آن به جایی هم نمی رساند، آنها هم علم نیست اصلا، هی ان کان ان کان علم نیست.

س: حداقل این که ایشان قبول نداشته یا اشکال نداشته را نمی توانیم

ج: نمی توانیم الان هیچی نمی توانیم بگوییم. آن را که الان می توانیم بگوییم در کتاب فقیه مثلا توقیعات صفار را زیاد آورد است. توقیعات صفار از امام عسکری (ع) است از ابی محمد. زیاد آورده است. شیخ هم دارد به آن زیادی نه. صدوق خیلی زیاد آورده است. آن توقیعات را زیاد آورده. در فقیه هم آورده، در فقیه زیاد آورده است. اما توقیعات اصحاب دیگر از امام هادی (ع) هم نسبتا فراوان است. هم در فقیه هست، اما در مثل تهذیب بیشتر است. حالا شرح اینها یک وقتی می خواهد این توقیعات ائمه متأخرین بررسی خاصی بشود.

اما از این توقیع حمیری به نظر من از همه شان مهمتر است. خیلی توقیعات مهمی است. چند صفحه هم هست. خیلی نکات فنی فقهی دارد. خیلی ظرافت دارد، خیلی عجایب دارد این توقیع که یکی را گفتیم. و این تعجب است نمی دانیم چرا در، لا اقل همین را ما می توانیم

.....
بگویم در این نسخه کمال الدین که چاپ شده این توقیعات فعلا موجود نیست. آیا قبول نداشته؟ در فقیه هم نداریم. در فقیه هم نداریم و هنوز هم برای ما روشن نیست.

فرض کنید همین کتاب تحف العقول، خب می دانید تحف العقول به ترتیب ائمه (ع) است. ما جاء عن رسول الله (ص)، ما جاء عن امیر المومنین (ع)، ما جاء عن الحسن (ع)، ما جاء عن الحسين (ع) کتاب تحف العقول، عجیب این است که بخش امام زمان (ع) هم ندارد. این کتاب تحف العقول اصلا ندارد کلا هیچ توقیعی راندارد. این تحف العقول یکی از عجایب این است که با اینکه قطعا در دوران بعد از غیبت صغری است اصلا ایشان. در دوران غیبت کبری است ایشان. این هم جزو عجایب است. خیلی عجیب است. این هم هنوز برای ما حل نشده که چرا در این کتاب آنچه که مربوط به بقیه الله (ع)، آیا بوده به قول شما بوده حذف شده، نمی دانیم، حالا چه شده نمی دانیم. و در زمان تحف العقول این توقیعات بعینها موجود بوده، به شهادت ابن غضائری بعینها موجود بوده است. این توقیعات تا بعد از وفات صدوق هم موجود بوده؛ یعنی نقل نکردن صدوق برای ما مشکل درست نمی کند. خلاصه بحث را می خواهم بگویم. این که صدوق نقل نفرموده این مشکلی درست نمی کند؛ چون ما با علم طبیعی، علم عادی و عرفی می دانیم که تا بعد از وفات صدوق که ابن غضائری با چشم خودش دیده، این توقیعات موجود بوده است.

علی ای حال کمی هم باز از بحث خارج شدیم به هر حال.

در این توقیع مبارک، آن وقت کلمه روایات احادیثا می خواستم عرض کنم. در آن زمان روایات دیگر اصطلاح بود. ما الان وقتی می گویم روایت یعنی حکایت. می گویم فلانی راوی است یعنی حاکی است. اما در آن زمان روایت تقریبا بلکه تحقیقا بالاتر از فقیه بود. یعنی کسی که می خواست برود روایت بکند از طرف سوال می کرد، فلان، گاهی می نشستند حمد و قل هو الله می خواندند به قول معروف خطبه می خواند، بعد کلمه به کلمه، مثلا گاهی میگفت حدثنی فلان، گاهی می گفت انبغی، گاهی می گفت حدثنا، گاهی می گفت انبغنا، این که تمام تعبیر، گاهی می گفت مثلا حدثنی، گاهی می گفت سمعت، گاهی می گفت بلغنی، تمام این تعبیر را کلمه به کلمه تقریر می کرد، تا طرف حفظ بکند یا بنویسد الفاظ حدیث را و خصوصیات الفاظ را.

لذا روایت در آن زمان ماده اش نه به معنای مجرد حکایت است. اصولا هم معنا ندارد فرض کنید یک مسیحی برود حکایت روایت اهل بیت (ع) بکند، بگوید این ولی امر مثلا شیعه است. اصلا چنین چیزی که روایت به معنای مجرد نقل و حکایت باشد با چنین منصبی سازگاری ندارد. فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله؛ لذا روایت در اینجا روات یعنی فقها. ماده روات عوض شده در طی زمان یک ماده جابجا می شود. کلمه روات یعنی کسانی که تحملوا روایت را. روایت با ققاهت یکی بود. البته خب می دانید اصولا در س: به چه دلیل؟

ج: عرض کردیم با اصطلاحات فقهی آن زمان. دلیل ما اصطلاحات آن زمان

س: آن زمان روات یک سری روات عوام بودند، اما راوی هم بودند.

ج: خب آنها را راوی اصطلاح آن زمان نمی گفتند.

س: راوی می گفتند دیگر

ج: نه ما می گوئیم راوی. مثلا فرض کنید یک فرد عادی بوده یک مشکل داشته از امام (ع) نقل کرده امام (ع) فرموده، ما می گوئیم روایت فلان. این یعنی حکایت، یعنی نقل.

س: روغن فروش بود

ج: روغن، ببینید

س: چه مقدار ببینید روایت دارد

ج: اجازه بفرمایید. آنهایی که برایشان شغل نوشتند، نوشتن شغل معنایش این نیست که عوام بوده، اینها هم ممکن است یک عالم بزرگوار بوده مثل محمد بن مسلم که فقیه بوده اما خرما فروش هم بوده است. حتی فامیل هایش آمدند گفتند مناسب نیست تو با این جلالت قدر خرمافروشی کنی، گفت نه من می خواهم...

ببینید اگر گفتند شحام این یعنی قصاب، دمبه فروش، این نه به معنای اینکه این یک قصاب عادی بوده، شغل قصابی داشته اما فقیه هم بوده است. این منافات ندارد.

س: مثل صفوان جمال

ج: یا مثل صفوان جمال. از او بالاتر صفوان بن یحیی، این جزو اجلای اصحاب است خب درجه یک است. خود ابن ابی عمیر، بزاز است. بزاز بودن این معنایش این نیست که عوام باشد.

س: ارتزاقشان از آن جهت بوده

ج: بله حالا به قول ایشان، مسئله ارتزاق بوده، مسائل مختلفی بوده، حالا نمی‌خواهم آن جهات تاریخی‌اش را متعرض بشوم. خود صفوان بن یحیی بیاع سابوری، سابوری معرب کلمه شاپوری، شاپوری لباسهای لطیف و گران قیمتی بوده می‌گفتند شاپوری، پارچه‌های شاپوری. ایشان بزاز بوده که پارچه‌های نسبتاً مثل امروزی در قم می‌گویند فرش ابریشم، پارچه‌های مثلاً گران را می‌فروخته است. سابوری یعنی شاپوری دیگر. ایشان بزاز هم بوده است. ابن ابی عمیر هم بزاز بوده است.

اما نه غیر از حالا مسئله شغل، گاهی واقعا سائل یک فرد عادی است. و لذا در اینجا مثلاً چه می‌گوید؟ نمی‌گوید حدثی، می‌گوید سئلت ابا عبدالله، یک سوال عادی است. لذا فقها هم بعدها آمدند روی این حساب کردند. بلکه عرض کردم یک وقت دیگر گفته شده که اصل این فرق در زمان رسول الله (ص) است. یعنی اساساً خود پیغمبر اکرم (ص) این فرق را گذاشتند که یک کسی نقل می‌کند، یک کسی درک می‌کند. تأمل می‌کند. این حدیث معروف شاید به نظرم تقریباً تواتر لفظی‌اش هم بتواند نضر الله در حجة الوداع فرمودند. نون و ضاد و راء، نضر، حالا یا باب علم است یا باب نضر یا نضر، سه جور خوانده شده است. صحیحش همین نضر است باب علم است. نضر الله امرأ سمع مقالتي، بشنود من چه می‌گویم، فوعاها، درک بکند من چه گفتم، بفهمد. این وعی یعنی یک نوع فقه بوده، مقدمات فقه بوده است. بعد از اینکه درک کرد، وقتی می‌خواهد نقل بکند درک خودش را نقل نکند، متن کلام من را نقل بکند. خیلی دقیق است. یک کلامی را دقت می‌کنید، نضر الله امرأ سمع مقالتي فوعاها، بفهمد که من چه می‌گویم، لکن وقتی برای کس دیگری نقل می‌کند فهم

خودش را نگوید. بگوید پیغمبر(ص) اینجور گفت. ثم نقلها كما سمعها، فرب حامل فقه الى من هو افقه منه و رب حامل فقه الى من ليس بفقيه، در نقل تصرف نکن، می توانی بگویی من می فهمم مراد پیغمبر(ص) این است. اما این مراد پیغمبر(ص) است نقل نکن. آن که شنیدی ثم بلغها نقلها گفتند نه، بلغها، ثم بلغها كما سمعها، همانی که شنیده، از من شنیده، عین آن الفاظ را نقل بکند. این حدیث معروف البته ذیل های مختلف دارد. من حفظ علی امتی اربعین حدیثا، این حفظ به معنای متن حدیث را یاد گرفتن. حشره الله يوم القيامة عالما فقیها، خیلی عجیب است این حدیث. یعنی با حفظ چهل حدیث کأنما فقیه می شود. دقت می کنید؟ یعنی با اینکه حفظ است، حفظ الفاظ حدیث است، عرض کردم متون مختلف دارد.

س: سند این چه جوری است؟

ج: خیلی مشهور است. سند زیاد، اینقدر کتاب اربعین هم نوشتند الی ما شاء الله.

س: نه سند خود این روایت

ج: خودش عرض کردم بعضی صحیح می دانند، مشکل دارد همچنین صاف صاف نیست. آن حدیث صاف است. نصر الله امرء صاف است. و لذا هم عرض کردم کرارا و مرارا اولین کتابی که تقریباً اهل سنت در علم حدیث نوشتند، یک پنجاه سال قبل چاپ شده، تا حالا هم در اختیار نبوده، مال آن رامهرمزی، اسم کتاب این است: المحدث الفاضل،

س: فاسد

ج: فاضل با صاد و لام.

الفاضل، فاضل یعنی جدا کننده و انه لقول فصل، حق را از باطل جدا می کند و ما هو بالحدل. المحدث الفاضل بین الراوی و الواعی، واعی مرادش فقیه است. یعنی فرق بگذاریم بین کسی که راوی است و بین کسی که واعی است. من می خواهم این را بگویم بعدها وقتی که حدیث را می گفتند مخصوصاً مشایخ بزرگ حدیث، می گفتند بعد می گفت این معارض دارد، بعد میگفت این را قبول نمی کنیم، این نسخه اش این طور است، نسخه فلان این طور است آن که به من گفت، این خودش فقه است دیگر، خود این فقه است. دقت فرمودید؟

پس این روایات احادیث در آن زمان که مثلاً سالهای ۲۸۰ - ۹۰ باید، چون کلینی هم از آن نقل می‌کند باید حدود ۳۰۰ باشد مثلاً. این روایات احادیث در آن زمان به معنای فقها است، با این قرینه خارجی که عرض کردم. حالا غیر از این که این خود منصب هم چنین اقتضائی دارد.

فی هذا المقام فمادام موصوفین بهذا العنوان و واجدین لهذا المنصف لهم حق الولاية علی ۲۳:۱۷

دیگر حالا مرحوم آشیخ محمد حسین خدا رحمتشان کند متلفت نبودند که ولایت فقیه مال قصر است، مال اینهایی که کم دارند یا سفیه هستند. یک اشکالی می‌کنند الان که ولایت فقیهی که شما می‌گویید مال قصر و مجانین و سفها و مردم سفها نیستند. تعجب است از قلم ایشان صادر شده متأسفانه. ایشان هم با جلالت شأنش همین حرفی را که الان اشکال می‌کنند، ایشان هم فرمودند که ولایت برای فقها هست، بر قصر، افراد نادان و سفیه و دیوانه و مجنون و بچه و کسی که یک نحوه قصوری دارد.

س: خیلی‌ها می‌گویند

ج: نه خوب نیست دیگر انصافاً و درست هم نیست، فی نفسه هم درست نیست. حق ایشان، شأن ایشان

س: این هم از همان امور حسبیه می‌شود دیگر

ج: امور حسبیه ربطی به قصر ندارد که.

اولاً امور حسبیه ولایت نیست.

من عرض کردم ولایت طبیعتاً یک خصوصیتی است برای پر کردن خلأ. یک کمبودی وجود دارد برای جبران کمبود. این که ایشان می‌گویند قصر یا سفهاء یا مجانین یا بچه‌ها. قصر کسانی است که این طوری هستند، یا بچه است، قصور دارد یا مثلاً سفیه است، یا مجنون است یا غائب است، این کمبودهای اینجوری حساب کردند. به اینها می‌گویند قصر

س: خب اینها هم یک خلأی دارند دیگر

ج: عرض کنم، اجازه بدهید، آن چه که مناسب است با ارتکازات عقلایی، قصر به این معنا ولایت شخصی است. یک کسی غایب است، برادرش، پدرش، کسی جای او را می گیرد. کسی سفیه است، پدرش جای او.

س: الان پدری پدربزرگی ندارد، چه کار کنیم؟

ج: حاکم یک کسی را قرار می دهد.

س: همین دیگر

ج: خب این شخص است. بالاخره شخص است.

س: همین خلأ را دارد پر می کند دیگر

ج: نه ببینید طبیعت خلائی که در قصر است با شخص پر می شود.

اجازه بفرمایید، خب من نصفش را گفتم، لا اله را گفتم، الا الله را هم اجازه بفرمایید بگویم. اما طبیعت ولایت در جامعه، روی قصور نیست، ولایت جامعه یک نکته اجتماعی دارد. اگر ما قائل هستیم در جامعه ولایت می خواهیم نه به خاطر اینکه دیوانه اند یا سفیهند یا غایبند یا بچه اند و اینها. طبیعت ولایت در جامعه مخصوصا این ولایت از نظر شرعی و الهی باشد، معیارهایش این است؛ یک، چون در جامعه یک جامعه اسلامی است و عادات مردم مطلع بر احکام شریعت نیستند، کار ولی فقیه بیان و رساندن آن احکام است. دو، آن احکام را در شرایط اجتماعی معین پیاد کردن. سه، اگر حالات استثنایی بر جامعه پیدا شد، مثلا ضرری اینها، بتواند آنها را جبران بکند، درست بکند با جعل قوانین که اصطلاحا احکام ولایی می گوئیم. چهار، اگر اختلافی در جامعه پیدا شد، بتواند آن را رفعش بکند که عنوانا به آن قضا می گوئیم.

پس مراد از قصور و کمبود جامعه اینهاست نه اینکه سفیه است. و لذا در ولایت اجتماعی چون دیدم یکی از آقایان جواب داده به آن آقا گفته، گفته نه ولایت فقیه بر عقلا و بر دانشمندان است. اصلا ولایت اجتماعی روی صنف نمی رود، روی طبقه نمی رود، روی فرد نمی رود. اصلا روی فرد نمی رود ولایت اجتماعی. لذا ولایت اجتماعی همچنان که بر انسانها هست، بر حیوانات هست، بر نباتات هست،

بر معادن هست، بر ذخائر هست، یعنی دایره اجتماع یعنی بیان کردن، چون منصب ولایت از نظر شرعی وقتی شد، یعنی شأن فقیه این است که هم احکام الهی را قوانین الهی را که بر می گردد به جامعه، باید به اینها برساند و هم تنفیذ آنها. کسانی که قائل به ولایت فقیه هستند، این از علمای شیعه نکته اش این است؛ چون من عرض کردم ببینید بحث های فراوانی بین شیعه و سنی هست که شیعه چه می گوید سنی چه می گوید.

من عرض کردم خلاصه بحث بین ما و اهل سنت در یک جمله خلاصه می شود یا در دو جمله؛ یک، اینکه متفق علیه بین طرفین است که تقنین و قانونگذاری حق الهی است. خدا قرار داده است. دو، تنفیذ این قانون و اجرای این قانون و پیاده کردن این قانون چه جوری است. شیعه گفتند آن هم الهی است؛ چون قانون پیچیدگی های خاص خودش را دارد. اجرا و در مقام اجرا هم باید معصوم باشد و منصوب من قبل الله باشد. اهل سنت گفتند نه به جامعه واگذار شده، به جامعه اسلامی. این اختلاف است. تمام این اختلاف های ما همین دو جمله است. هیچ آن بقیه اش همه فرع قصه است.

آیا تنفیذ و اجرای قوانین الهی خود مردم انجام می دهند؟ آنها می گویند بله، مردم جمع می شوند یک نفری را که عالم است انتخاب می کنند. اگر بتواند خودش اداره بکند، مدیریت داشته باشد به او واگذار می کنند با انتخاب مردم. نداشته باشد یک نفر را به عنوان مدیر انتخاب می کنند، این را هم به عنوان عالم انتخاب می کنند. عالم احکام را استنباط می کند به مدیر می دهد، مدیر هم اجرا می کند. دیگر بحث اجرا و تنفیذ نمی خواهد الهی باشد. بحث اجرا و تنفیذ واگذار به خود مردم شده است.

و لذا عرض کردم بعدها حالا مثلاً برای آن به قول خودشان خلفای راشدین مقام خاصی قائل بودند، حتی برای عمر بن عبد العزیز. اما به طور متعارف، مثلاً هارون الرشید. ما در بحث خراج گفتیم دیگر، هارون الرشید را مدیر جامعه می دانستند اما فقه اسلامی را از ابو یوسف می گرفتند. و لذا ابو یوسف مثلاً همین رساله ای که در خراج دارد رساله خوبی هم هست انصافاً، حدود سالهای ۱۸۰ باید نوشته باشد، صد و هفتاد و خرده ای. انصافاً نسبت به زمان خودش رساله بسیار خوبی است رساله خراج ابو یوسف، خوب رساله ای است. و ما قبل از رساله ابو یوسف از امام کاظم (ع) داریم در این جهت.

یکی از مشکلات تاریخ این نقل و انتقال های همدیگر مشکلی درست کرده که حالا جایش اینجا نیست. در آنجا ایشان مثلا می گوید که سنت در باب اراضی خراجی این است. سنت در باب اراضی عشری این است. بعد مثلا در بعضی از جاها می گوید در این مسئله آنچه که نقل شده از ائمه سلف مختلف است. لذا شما هم اختیار دارید، می توانید به این رأی عمل کنید می توانید به آن رأی.

ببینید اجرا را به دست خلیفه گذاشتند، امیر المومنین گذاشتند، لکن مسئله بیان احکام را به دست فقیه گذاشتند.

س: مثل عربستان

ج: مثل عربستان همین که ایشان فرمودند. اصلا آل سعود به این فلسفه... می دانید شما خود محمد عبد الوهاب به عنوان اینکه من فقیه هستم، نمی دانم ۱۸:۳۰ بن محمد است، اینها از بس اسمهایشان بن محمد بن سعود است من گاهی اشتباه می کنم. با او قرارش این شد که او چون امیر درعیه بود که یک منطقه ای است در نجل. ایشان امیر باشد و ایشان هم مفتی باشد. تصادفا الان هم مفتی فعلی اینها از خاندان خود آل شیخ است. آل شیخ اصطلاحا یعنی خاندان محمد عبد الوهاب. تصادفا این یکی هم، آن هم که از آل سعود است. تصادفا الان هم در زمان ما یکی از همان خاندان سعود است و یکی هم از خاندان محمد عبد الوهاب است.

غرض اینکه یکی مفتی، یکی هم اجرا بکند. نهایتش برای مجری چون بعضی وقتها یک چیزهایی مثلا می گوید مثلا عربستان مثلا مجلس شورا دارد. نه، این یک مجلس سلطنتی است، شورای سلطنتی است. نه سلطنت، یعنی شورایی است که سلطان انتخاب کرده، حدود ۶۰ نفر هستند. در میانشان علما هم هستند، یک وقتی هم اصلا رئیسش عالم بود، از علما و غیر علما. این با اینها مشورت می کند. این طرف مشورت اوست.

س: مشاور هستند

ج: مشاور هستند احسنتم. نه مجلس شورایی که ما می گوئیم. انتخابات و این حرفها. مشاور دارد

س: شورای مشورتی

ج: هان، شورای مشورتی احسنتم. شورای مشورتی غالباً در بعضی از کشورها حتی در ایران هم بود به اسم مجلس سنا یا مجلس اعیان. الان مجلس اعیان می گویند. یا مجلس شیوخ در آمریکا. یا مجلس سنا در ایران. البته آن نصفش هم انتخابی بود نصفش را هم خود شاه انتخاب می کرد.

به هر حال یک مجلسی این طوری، نظام سیاسی شان بر این اساس است. من می خواهم نظام را شرحی بدهم برایتان روشن بشود. لذا ولایت فقیه بر این اساس است اصولاً. اگر ما قبول کردیم که تنفیذ و اجرا الهی باشد، و این شأن ائمه علیهم السلام بوده، به طور طبیعی این باید ادامه پیدا بکند. که طبیعی اش می شود ولایت فقیه. بعضی که آمدند گفتند ولایت فقیه را از راه عقلی ثابت می کنیم. اگر این حرفها را زده بودند بهتر بود. این ترتیبی که من الان عرض کردم. یعنی بحث ولایت روی این نکته است که اصولاً خوب دقت کنید، فقه اهل بیت (ع) فقه ولایی است. فقه اهل سنت فقه استنباطی است. یعنی در اهل سنت فقیه برای خودش غیر از مقام استنباط قائل نبود. حتی اگر با خلیفه مخالف بود. به مقلدین خودش به کسانی که به او اعتقاد داشتند نمی گفت به این خلیفه نباشد، من باشم. این فقه اهل سنت. بله خوارج این طور بودند. زیدی ها هم این طور بودند. بعدها اسماعیلی ها هم اینطور شدند. بعدها هم مثلاً که شیعه هم در ایران حکومتی پیدا کرد این طور شدند. دقت می کنید؟

و الا اساساً حتی فقیه مخالف، با دستگاه اگر مخالف بود می گفت شأن من فقیه استنباط است. شأن من تصدی نیست. تصدی با بیعت مردم است. با انتخاب مردم است. من تفکر را می خواهم شرح بدهم. حالا این انتخاب درست است یا نه، آن بحثها جای خودش. آن معلوم بود از اول. خود قضیه ثقیفه را که اعتقاد دارند خودش باطل است چه برسد به بقیه انتخاباتشان.

غرض من این نکته را می خواستم خدمت شما عرض بکنم. و لذا این که شما فرمودید از آن آقا، بعضی معتقدند اگر طبیعت فقه شیعه تا غیبت امام زمان (ع)، تا شهادت امام عسکری (ع) یک طبیعت فقه ولایی دارد، عادتاً در زمان غیبت هم باید این طبیعت ولایی ادامه پیدا بکند. می گوید بحث ولایت فقیه عقلی، این اگر مرادشان از عقلی این تقریر باشد که من عرض می کنم، اجمالاً قابل قبول است. یعنی عقل

حکم می کند که چنین مذهبی که طبیعت قهش ولایی است، با غیبت امام(ع) هم باید ولایی بماند. و طبعاً اگر بخواهد با غیبت امام(ع) ولایی بماند، باید به ولایت فقیه رو بیاوریم دیگر غیر از آن که معنا ندارد.

دقت فرمودید؟ این یک راه دیگری است که تا حالا چون نشنیده بودید کمی هنوز...

اما این معنایش این نیست که لهم الولایه علی القصر، که مرحوم آشیخ محمد حسین، حالا مرحوم آشیخ محمد حسین حتما در زمان خودشان با آن تفکر

س: قصر یعنی قصور اجتماعی شاید

ج: نه، قصر یعنی افرادی که کم دارند. دیوانه، قصر گفتم دیوانه ها، سفها، بچه ها، غایب، کسی که رفته، نیست. این قصر مراد این است.

س: با قیم یکی کرده اینهارا

ج: آن قیم است، آن ولایت شخصی است. قصر ولی دارند، آن ولی شخصی است. اصلاً آن بحث ولایت اجتماعی نیست اصلاً.

بله و لذا خوب دقت بکنید، در قصر خوب دقت بکنید در قصر طبیعتشان شخصی است، طبیعتشان. اگر شخصی نشد حاکم معین می کند.

اما در ولایت اجتماعی طبیعتش حکومتی است، طبیعتش اجتماعی است. خوب دقت کردید چه شد؟ بعضی از احکام طبیعتشان شخصی

است، اصلاً طبعش این طوری است. بله اگر منجر به خلاف شد به حاکم بر می گردد. به قضاوت بر می گردد.

ولایت بر قصر طبیعتاً شخصی است. اصلاً به قول علم ژنتیک آن ماهیتش شخصی است. اگر منشأ اختلاف شد پیدا شد، آن وقت به حاکم

بر می گردد. اما در طبیعت اجتماعی اصلاً شخصی نیست، ذاتاً اجتماعی است. ذاتاً جامعه را در نظر می گیرد. نه فقط جامعه، روابط خارجی

نه فقط مثلاً یک کشوری مثل ایران، افرادش و فرض کنید حیواناتش و دریاها و کوهها و زمینها و جنگلها و نمی دانم درخت، همه

اینها تحت عنوان... بعد رابطه این کشور با کشور دیگر. با کشورهای اسلامی، با کشورهای عربی، با کشورهای غربی، با کشورهای

نمی دانم فلان، رابطه پیدا کردن و شرایط معین... اینها همه دیدند نه این ولایت عامه هستند. این طبیعتش ولایت عامه است نه اینکه

این ولایت عامه بر قصر باشد.

.....
و نه اینکه ولایت عامه هم بر عقلا و دانشمندان وفلاسفه باشد. اصلا شخص در ولایت اجتماعی در نظر گرفته نمی شود. بله اگر مشکل برخورد کرد آن وقت می آید به بحث ولایت عمومی و الا فلا.
دیگر حالا بحث را ایشان فرمودند تمام کردیم بقیه اش انشاء الله بعد از تعطیلات.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین